

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95 96 97 98 99 100

3
5

4885

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: حقائق الحرفیه من الترتیب و الخطب
مؤلف: رشید طباطبائی
موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: 44469
52222

شماره اختصاصی: 105 (از کتب خطی) اهدایی
تیمسار سر لشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
ملی
105

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95 96 97 98 99 100

3
5

4885

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: حقائق الحرفیه من الترتیب و الخطب
مؤلف: رشید طباطبائی
موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: 44469
52222

شماره اختصاصی: 105 (از کتب خطی) اهدایی
تیمسار سر لشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
ملی
105

3

5

4555

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: حقائق الحرفین و تائید الشریعین - خطی

مؤلف: رشید طباطبائی

موضوع: ...

شماره اختصاصی: ۱۰۵ (از کتب خطی) اهدایی

تیمسار سر لشکر مجید فیروز (ناصر الموله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۴۴۴۶۹

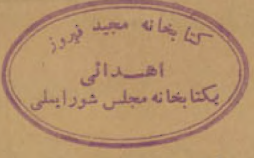
۵۲۴۳

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

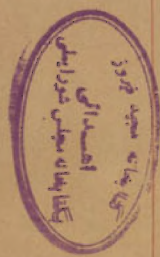
خطی اهدایی

۱۰۵

میرزا محمد
خطیر محمد بن میرزا محمد
مالی از کتب خطی
مکتب خانگی
شماره ۱۰۰



۵۴۴۲



و بسم الله الرحمن الرحيم **تسبیح**
الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی من فیها البرکة و السلام
علی خاتم النبیین و سید المرسلین و الابرار و المحجین و الاحیاء
خیرین و کونک فی کتاب فیما یشهد به روح طوطی علیه السلام ملک
ذوالانوارین محمد بن عبد الجلیل العزیز ادام الله اماله که روزی من بند
خداوند ولی العزیم ملک عالم عادل خوار در شاه بودیم حضوره و الله اعلم
المرئین محمد بن عبد الله انصاره و صاحب قهقاره که در ایام دولت
عقود فضل معظم است و ما قبل من هم غنیمت من بود و بر خویشان شایسته

و السلام

و سعادت خدمت مبارک در میثاق بر طرف بساط عالی که کوه سحابی چهل
و صد کاویا زینت بستاند و کانی در معرفت مدایع شعر جاری که از ارجمان
البلاغه خوانندین بود و کمر بستہ ایست و شواهد آن کار را بنام خوشیایم
همه را از راه کفایت نظم کرده و بطریق تعریف فراسم آورده و ما اینچنین از انواع
زلال صنایع خلقی بود و چه شد بر من بنده که پروردگار در کاف
و عید آورده آن بارگاه هم در معرفت محاسن نظم و شعر در زبان تباری
و پاریزین کتاب صاحب این مجموع پرورشین هر چند این جمله که در وقت
غیض است از فیض آنچه پادشاه اسلام و خلد ملک را مقام صاحب قیاس
بلاغت حاصل است لیکن خدمت اهل قاهره بقدر الوسع و الطافه شود بود
و اگر در اهل تاخیر شد و روزگار مهلت دید و تقدیر بر ذراتی بروق مراد انسانی
رود که بی خواهم صاحب محیط کجای صنایع علم شاعر و غرض القاب
و قوانین و محاسن و معانی نظم و شعر تا که چون ذکر حاصل پادشاه است



روانی کید کس فرما و بسازد عیار را که کین و بشمارد
 منطقی کید بر جاست و بیل را بجای شارباحت و پل را بنیل انکار
 من کویم ای نور و بوجوم جمال و وی مهر تو رسوم کمال و بستانیت
 صدر تو نیم و آسمانیت قدر تو جمال و سیر پیش نقابل تو نیم و خیر پیشانی
 تو جمال و در کرم ترا بنو و نظیر در شامت ترا بنو جمال و این صفتیست
 و کنی از عرب و جم و قید بر صفت تمام نموده است هر چند صفت بر صفت در
 خوشی بی غمی و پاکیزگی صفت دارد اما چون عمل در کمال بخش بار شود بر پایه بود
 باید برگردد از شر تازی که و طاعت الدیما و احسان هم خوشیت لا اعدا انعام
 الکلون فی الزاعات و انفس فی الزاعات و شراری یار
 سرشته و کار برگشته و نظم تازی نوئی کاتب کید ملزول سخن فی سدا و خود
 و بهرام لال لال من مصلام و آقام لال من وقت تمام و تمام لال
 من وقت تمام عرض ازین قطعه پست است من کویم عدا کتایب لال

مریخا

مریخا و فی سبیل الجلال و شایع فلفله الکر و کپک و اف و لفله الکر
 سینک شایع و از شر پاری تمام و کارزار و تو درانی پست است
 از م باستانی و ستار پست از م باستانی فغان من همه دران لب و
 عزم کان کیمی و بدان زردی و بدین زردی و خوش ازین چشمت صبر و کمال
 این صفت چنان باشد که در پاشا عکلی که از کونیکه که باشد
 بکفین نداشتن در نظم و در سر پاورد و این صفت پست صفت تحسین و تحسین
 تحسین زاید تحسین مرکب تحسین که تحسین مطرف تحسین خط این صفت
 چنان بود که در شر یا در نظم و کل یا پست او رد شود که در کشف و شستن چو کد که باشد
 و در من مختلف و در ایشان ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت و نقصان
 و زیادت نباشد از شر تازی را بر سلطان کزایر الی الی
 المره اسطیحه جلیعی و امت حیثیتی از شر تازی خندان حرکت
 زیان دارد و خندان حرکت زیان دارد و نظم تازی بوش

نکته

بی گوید سوادجانی نام و حاتم غنیس گند سام و حاتم **مثال** از شرپاری من کوم
 ای غزال سزای و غزال سزای بدین یک چنگ یک گلسله زو غزال سزای **نخستین**
نقص این نیکوین نام است در اشعار و حروف یک حرکت مختلف باشند
مثال از شرپاری خبیه البر و جبهه البر و غرض چپا لفظ بر و برد است که حرکت مادی است
 و دردی که شمع و فاضل از چمچ و اندک اگر حرکت معنی بودی چنانکه چمچ و فاضل
بودی **مثال** از شرپاری خبیه البر و جبهه البر و غرض چپا لفظ بر و برد است که حرکت مادی است
 و دردی که شمع و فاضل از چمچ و اندک اگر حرکت معنی بودی چنانکه چمچ و فاضل
 و این و یکی از ضمای که بودی که حرکت مادی است **مثال** از شرپاری سزای سزای که حرکت
 دست که زده **مثال** را که کشند و کر که کشند **مثال** از شرپاری من کوم لولا
 کمال الدین محبت و منصب عال و غرض و تج و جاره زهر المغانی که یک کثیر
 بخواه **مثال** از شرپاری قطران کوم یاد شود و من از سب و دولت و چوبی
 برابر سعادت سواره برابر سعادت سوادری و داری دست انداز
 از سعادت سوادری **نقص** از شرپاری من کوم لولا که حرکت مادی است

عبدالله

که در کمال

که در کمال سزای من کوم لولا که حرکت مادی است
مثال از شرپاری سزای سزای که حرکت مادی است
 و این و یکی از ضمای که بودی که حرکت مادی است **مثال** از شرپاری سزای سزای که حرکت
 دست که زده **مثال** را که کشند و کر که کشند **مثال** از شرپاری من کوم لولا
 کمال الدین محبت و منصب عال و غرض و تج و جاره زهر المغانی که یک کثیر
 بخواه **مثال** از شرپاری قطران کوم یاد شود و من از سب و دولت و چوبی
 برابر سعادت سواره برابر سعادت سوادری و داری دست انداز
 از سعادت سوادری **نقص** از شرپاری من کوم لولا که حرکت مادی است

ساز

ساز

ساز

ساز

ساز

ساز

ساز

ساز

ساز

ساز

از نظم تری مشبعت پستی کوه سوا که در قفسه با حلا سوا که در قفسه یک
 خود من را که در حلا ان خود و ان را که **ش** ابو الفیض استی گوید
 کلام قد اخذت جام و لا جام لنا : نالیدی ضرر بر جام کوه حلا : از شر پاری قطران
 گوید من اندر غم و عده دیدن تو : کیم نامل خویش ایم شمار : تو از غم برین کیم
 یاد داری : که مهربانی باشد شمار **ش** سر و بالی که دارد بر سر و تاب
 آفت و هلاست فخر دیدگان زان فتاب **ش** و این چنین آمد
 و در قفسه خوانند و این صفت چنان شد که در پایشه در آید و این است
 و در قفسه این پسوی یکدیگر پار و اگر در صدف غنچه استین حرفی یا در حرفیات
 باشد رواست **ش** از سر تری **ش** پسند فخر غم و غم فخر غم
 من طلبش و جد و جد و من استین با و **ش** و این تری حلا ان سر و در و در
 یا زار و زار است **ش** از نظم تری ابو الفیض استی گوید با العباس لا تحب فانی
 شبی عن علی الا شعاره فانی طبع کسان نیستین زان من فانی لا حیا عار

از انما است لا دور زدا فانی زلفی لا دور **ش** از سر پاری اشعار با و ل کار
 نو کار : و فخر درین علم و کلمه رنوار : برین فخر و کلمه پش کزار تو زار : با این همه در چشم
 خوشنوار تو زار : قطران قصیده است که تا آخر آن قصیده این صفت را که باشد
 و طبع آن قصیده این است فانی : یا در کار با و کوه بار بار : این صفت چنان
 باشد که در قفسه حلا ان معروف است فانی : از سر تری **ش** از سر تری **ش** از سر تری
 بنویس **ش** از سر تری **ش** از سر تری **ش** از سر تری **ش** از سر تری **ش** از سر تری
ش از سر تری **ش** از سر تری **ش** از سر تری **ش** از سر تری **ش** از سر تری
 گوید من یوم سعد فانی : و در قول لا صفت الفصح **ش** از سر تری
 معنی گوید از سر تری **ش** از سر تری **ش** از سر تری **ش** از سر تری **ش** از سر تری
ش از سر تری **ش** از سر تری **ش** از سر تری **ش** از سر تری **ش** از سر تری
 اورده شود که در خط مشایخ یکدیگر باشند و در قفسه حلا ان

نه خوراکه معلوم و اگر کشش می آید و هفت ایمنی می گویست خالی بود
 قدر از هم **ل** تو قی که می آید و شانی برزد و آنگاه که در م و اگر می گویست
 فاجعه است و تمام کوه ها و انبوه **ل** نصیر حسن و المیزانی که میان روی انداخته
 و انبوه بعد فاجعه فصول که بر شستی که بارت بارت **ل** می گویست
 و استانی است که در او هیچ بکشتن با سلسله و لایحه می خیزد که می گویست
 آنگاه که **ل** از شپاری نوبی نوبی که بزرگ بودین و در آورده و به سبب می گویست
 روی کوی خوش ریش و بیرون که بزرگ بود و هفت رانی و روضه
 رسید است شرم شیری و روضه که هفت رانی و روی رانی **ل**
 روی کوی که گریه کرده و رسانی می بیند بر باری و در کوی خوش ریش
 چندی از **ل** نوبی نوبی که گویست که بزرگ بودی و به سبب می گویست
ل از شپاری نوبی نوبی که بزرگ بودی و به سبب می گویست
 شود که بوزن و عدد و حروف روی شستی که بارت بارت **ل** می گویست

مهم

اگر می گویست که فاجعه فصول که بر شستی که بارت بارت **ل** می گویست
 از شپاری نوبی نوبی که بزرگ بودی و به سبب می گویست
 و در قیاس شپاری نوبی نوبی که بزرگ بودی و به سبب می گویست
ل از شپاری نوبی نوبی که بزرگ بودی و به سبب می گویست
 که شپاری نوبی نوبی که بزرگ بودی و به سبب می گویست
 در شپاری نوبی نوبی که بزرگ بودی و به سبب می گویست
 که بزرگ بودی و به سبب می گویست
 و بوزن شپاری نوبی نوبی که بزرگ بودی و به سبب می گویست
 این شپاری نوبی نوبی که بزرگ بودی و به سبب می گویست
 و این شپاری نوبی نوبی که بزرگ بودی و به سبب می گویست
 تا آخر شپاری نوبی نوبی که بزرگ بودی و به سبب می گویست
 مخالف **ل** از شپاری نوبی نوبی که بزرگ بودی و به سبب می گویست

سفر

نما

از شپاری نوبی نوبی که بزرگ بودی و به سبب می گویست
 سفر

[illegible]

و مرقدیست ز اولی آفرینش که چاکشتمند دارند چنانچه از آن بدارم
قرار از آن بدو آن پنج در جهان حسیری هر چه در آن گذارست حسرت از آن بدارم
بر آن خدای آن که در محراب است در صورتی شرب زانند و آن گیس بر خد
کلی از دوست تاشده ای در پارسه زخون دید و آن را شمار غم و فدا کار است
برون شده غم و در شمار **مهر** از دوزخ غمی الصلحی است تاشیده است
آن که از اول گذشته است از آن باز آورده شود و این غمی نیست
حقیقت تحقیق است از آن دوزخ و غمی است که با صد اشدی که از آن است
از باب دوزخ غمی الصلحی شده و در آن شمشیر است و این غمی است که
و کشف شکل است مثال از دوزخی که از آن که کمال حاصل می شود
سالم باشد از دوزخی و در پارسه و دوزخی از غمی که کتب و کتاب است
الغی غمی که در پارسه است از غمی که در پارسه است و در پارسه است
قد است غمی که در پارسه است از غمی که در پارسه است و در پارسه است

[illegible]

والله اعلم بالصواب فان الحكماء قد اختلفوا في هذا من جهتي
مثال از شهابی بن کوچه غفاسی نام از جمله ارباب دین و علم و ادب است
 قوم جمع آمدند به جده و مضافه فوق الفین و الفات و هم مثل آن را با نامی می خوانند
 من کل قتل شایع است که می خوانند که اساست طشت از آن لایس و ابوالحسن
 میرزا کانی است که شعر را که در آنجا آورده اند و ما لایس است **مثال** از شهابی
 سواد کور است که در سواد و زبان زد و شیخ و سید که در این روزین
 رکنه چون ازین مرد و درین هر یک را روید و شرفش می رسد و درین روزین
مثال من کوچه سید که درین کشته و پادشاه و در کتب نهاد و در
تغییر ازین این صفت چنان باشد که در میان طاعت و عبادت و دعا و قنوت
 نماز پر شده و سر از آن بیاورد و در آنجا قنوت از دعا می پاست و در آن
 مرد و پیشه کار برود **مثال** از قرآن بلند
 از قول سید که درین سید و سید و سید **مثال** از سید

مغنی
 ازین
 سید

مثال از شهابی بن کوچه غفاسی نام از جمله ارباب دین و علم و ادب است
 قوم جمع آمدند به جده و مضافه فوق الفین و الفات و هم مثل آن را با نامی می خوانند
 من کل قتل شایع است که می خوانند که اساست طشت از آن لایس و ابوالحسن
 میرزا کانی است که شعر را که در آنجا آورده اند و ما لایس است **مثال** از شهابی
 سواد کور است که در سواد و زبان زد و شیخ و سید که در این روزین
 رکنه چون ازین مرد و درین هر یک را روید و شرفش می رسد و درین روزین
مثال من کوچه سید که درین کشته و پادشاه و در کتب نهاد و در
تغییر ازین این صفت چنان باشد که در میان طاعت و عبادت و دعا و قنوت
 نماز پر شده و سر از آن بیاورد و در آنجا قنوت از دعا می پاست و در آن
 مرد و پیشه کار برود **مثال** از قرآن بلند
 از قول سید که درین سید و سید و سید **مثال** از سید

مثال **ا** ایشوایی قوی گوید چون چهره بر شکرش چو عسلی دانه پر کرد
 و در لب و دهان نیز از چهره بر روی روز و بند **مثال** و دنیا را کون
 شد و در چهره و در کشته چهره در مار غرض از این چهره ای رسد و اگر چه
 و غرض شد و پس دست که بر فرو خند **است** چهره ای است چهره ای است
 چو بست شد و این نیست چنانکه لفظی و معنی چهره ای پس پیرا شاعر
 لفظ از این معنی چهره ای که در کمال و دیگر بر پس چهره ای است که بند و این است
 و در دهان است و نه است چهره ای است چهره ای است چهره ای است
 چهره ای است و در دهان است چهره ای است چهره ای است چهره ای است

و قول **ب** چهره ای است که در دهان است چهره ای است چهره ای است
 خاص بنی این است چهره ای است که در دهان است چهره ای است
 و نه است چهره ای است چهره ای است چهره ای است چهره ای است

چهره

فانت است ایضا گوید و وقت که در دهان است چهره ای است چهره ای است
 و در دهان است چهره ای است چهره ای است چهره ای است چهره ای است
 چهره ای است چهره ای است چهره ای است چهره ای است چهره ای است
 چهره ای است چهره ای است چهره ای است چهره ای است چهره ای است
 چهره ای است چهره ای است چهره ای است چهره ای است چهره ای است
 چهره ای است چهره ای است چهره ای است چهره ای است چهره ای است
 چهره ای است چهره ای است چهره ای است چهره ای است چهره ای است
 چهره ای است چهره ای است چهره ای است چهره ای است چهره ای است

چهره

دانا بود این نیست جهان بود که سپاس شود و بزرگوار بود که گوید که در این نیست
و چنان چه که انداخته است این دانا ساز و در آن چنان است

قال نهیست

از برای گوید اندر ظاهر و در باطن نهیست **قال** از برای گوید که
پیش از این است که در این است که در این است که در این است که در این است که
علمی است که در این است که در این است که در این است که در این است که
می گوید که در این است که در این است که در این است که در این است که
پس است که در این است که در این است که در این است که در این است که
که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که
که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که
که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که
که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که

قدامه است نهیست که در این است که در این است که در این است که در این است که

و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که

باین می گوید **قال** از برای گوید که در این است که در این است که در این است که

که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که

فروغ و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که

نماند و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که

و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که

آن است که در این است که در این است که در این است که در این است که

و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که

یا در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که

فقط و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که

و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که

از هر شخص باد و حرف زیادت پیکند مثل **ش** از قرآن مجید که در او الف نیست مگر

شال که در او نیست

و بعد از این چند آیه دیگر است

مرتب که در جملہ اوست قور تعالیٰ

وکل شهادت مهم ترین نوع است لا اله الا الله محمد رسول الله پس حرف متوطه در این نیست

مثال از شریانی که کتب است که در اصل این خط از جمله رساله عدل و توحید است

وخاصتی عظیم است که انفع بوده است و شمع آن باشد که حرف را از شما بگفت

کلمه هندی مختلف آن کردی که در خارج خوش حرف را بنیاد روی روزی او گفتند که در صورت

عالمی کوید کی تیز چمکنی رست فشن غرض پسندکان این بود که گوید اعراس حرکت و بار

فرستادند درین هر چهار کوزه است و اصل این تهریه گفتن آنست که خایک و اصل جو او که

بسیار آهسته نمودند و قدرت او بر حدی بود که گویان خیال خود را در حال سروری گم می نمودند

خطبه آورده است و کلمه حرف منقوله از این عینف کرده است و اول خطبه این است

المؤيد

المعروف بالوجه الاسماء المجموعه والاولا الواسع الخط الممدود الحسم الممدود اخره حقه مخمسين مثل

از هر اری هدف الف است قرینه حضرت است لغت مستخرج خدمت او هر که مصداق

فیس و حضرت فیض کو تمک کند فرمود: **مثال** از شوازی بخدیف نطقه

محرر استعد بک حکم السلاج واورد الامل ورواج و صاغر المصنوع و

و اهل انكرهم و هم الرماح و انص لاحد اك تحمل سما عمامه و الا فرج الرماح و انص ما بود

و هو طلاق الامراء و المروجين في ارضها ربي قد انبأ بكنهه و قد

مجلس شورای وزیران در روز ۱۰ آبان ۱۳۰۳

زیر دو کس کل لری چشم است دو لاش هر سه شند و از یک کراشه جمیع و لری غدرین

شدت که کن بود و داشت. صد که کل شافیه هر که که بودی. هیچ و سپید و زرد و سفید

کبود و لعل : نو نور کرد و بر کل صدر که ز کبری : خیر شود و چشم تو که کند می بوی : دهر سوختنی

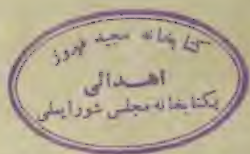
نمی نهد و دل بیکندری شد. از شیرازی من گویم خسرو ملک بخشش کند که از غفلت بعد

کوز خروار و کرکتنش است شمع جودت نظر قصر محراب است

اولم خطای بی حسره بوی لعلی هاست لکن ظاهر **شال** که یکی یونانی گیسرو عدری فیه
متفق فایده اند و در جواب قبول نیست آن رسول الله و عدلی و امیر خود و آن بزرگوار
شال از پادشاهی که یکم و یکصد هزاران عدری قضین کرم خوشه آتش آتش و آن شکست
چون نیکو شیشه خروان نثار این نیست چنان بود که در پادشاه حضرت
چیزی به نیت نماید و حتی نماید **شال** از رشترای یک نیت الحید علیه السلام
گوید از وی که در دهری خود را کرد و بود و اندام است مایه انقضی صما حب و نیت
فما بمانی سید و ایک قصر عرب قطعه و اندامان اول من طلق **شال** از نصیر
حسن الفونی که در اول کتاب طمان اخف علی من خلع ابرو من اول شیشی علی و در حقا
و خود و خوش **شال** از پادشاهی از زبان مردان است که چون از کوشش کی جهان نمایند
کنند و آن کیس کج است و چندی کم و گویند ای ملک منی دان هر دو **شال**
از غم دانی و نیت کسی که در میان عزای سخت و نیت منی انعام و انعام و نیت
مهر که من اندر فو لایست نهالار و ابو عثمان عربی الجاحل که در کوفه ای است

[illegible]

سبب باقی و باقیمانده سبب شادمانی است شاعر و خردمند را که بصفت
 بخت گنگ و در صفت راغب خوانند و از صفت جاس را بود که خطره دور و دور او باشد
 که صفت را زنده ای شاعر که در حال اوصاف نکستی ایامی فصلی غنم می غنم در صفت
 شاعر حال خویش را غنم شوق شب را حرم را دست و صفت غنم و جاس است
 و خطره **شال** از بشارتی قری که بیان بر تو عاشق است پس با وجود خوش بخت قرار
 این بخت شاعر همان خود را باطله عشق صفت پیوسته که در دست پیوسته ای جاس
شال هم که بگوید چو روی من است که چون بخت نامر و نامر در صفت ایام نیست
 شاعر که در دست میان را دور می شوق و صفت نیکی و نیکی میان است پیوسته
 که در آن هر چه بخت نیست در صفت دوم جاس که در دست میان را خوشتر در دست
 و در روزی و این اوصاف صفت و بخت را خوشتر میان بخت چنان که شاعر
 میان و خردمانی که بخت کرده **شال** را شاعر می گویم که در حال انعام وقت پس از آن
 او وقت نماز و لایزال بدو صفت و لایزال انعام و بخت را در اول بخت میان است



کتابخانه
مسجد همدان
۱۳۰۲

عند البیان که با هر یک که از این هر شش با دوازده بر یک پسر یکشنبه
جمله آویز تر از خواب و هشت با جمله ای که از خوار خوار هر شش با بر سینه
و ناک بر یک کل بر علقه سیل از علقه زدن کل کرش بر یکشنبه
بگوید از هر شش با ناست و لسان فان جمله و کرش از زمانه بیک
همان لعل ناب بخون ل در نوع خویش کل ل لعل تیر کز و قوت خورش
از آن هر شش حاصل فیضی و غیر شش بدین سنبل صورت چون فیضی تمام
و ناقص انواع این تجسس که مطلع است بر آنکس شود و بود و قطع جاد را
جلوه که با دست از آتش صورت نبات تجدد مطلع بشود و نبات شش
و بدین رنگین بود و است خلاصه از آنکه شش و جو شش را و راق شکوه
از سر گرفته شد تا شجر بر تن جو شش از بر خور صندل بر آبر بر پایش
بر و یکدال بر آورد و یکفیت **بخت** با او هر که از آن کل ز یادش
و سر و بر سر امین هر شش ل از دست داده از خودی پای در صحن

جواب

جواب نامه و شش و آتش و این صراحت یک **بخت** یا کوشش و دوم
و ل که با شش شاد و زیاده شش از مطلق بیکانه او را و سوسن صند
نفاذ اکام نمون در دست آن چمن شود کل ترق مع و سب استرق
مقور لاله از ساقی آلا که خلق چاله لبر زار و هشت و هشت از علقه
بر الوی صندل علقه اعلی اعلی لعل کاشت قد خور و و اصول است
فصول درین شش **بخت** صورت چند و دید و حسنی و یکری چند
از روان عامل مظهر حضرت غیبه **بخت** از ظهور شود و خود عامل
محبیات اشجار خام و لاله را و ده پویشی در جام سرور با علقه
در کل شمش و راجع بر غوث با ل خط مشد لایه او و راق کل با
نمین راجع در کوشش و سوسن و زبان خاموش دیده کوشش با
و دل صند و بر کاشتم و او آتش و مطلع ثلث از شش کاش
نبات طبع را روان کرد و صورت را از آتشین قلب با طهارت نبات و

کاین شاه و کار و چنانکه در عالم آب و گل کج خلقت یافته است
در ملک معنی دل به تصویر و خالصان آن بارگاه بدین
چنگار نه نیست همچنان آن کارگاه هم ازین کارگاه نه **پست**
جهان را نه باشد و دیگر است این زمین آسمان و دیگر است این زمین
زبان زدی باشد نه بهش را نه ازین باشد نه کج وی قناریست
دستی که هر چه افزون به افزون است و در آن گیت کی که باید ترا
شسته باج که و تا به راست بهر جوش از آن که هر جوش پست است
باج لیکه بکش و جوش بهر کاشش کی را به باشد که اوی خامی
آگاه باشد و از آن دید که خوش خیر است و در آن ایوان
که از کاشش سر راست و چون به طبع نه که هر باره و چون او در
خبر و پاکاره و به ضبط که هر که کرده پای است و بهشت که در
نه بهر کس در خور این کار باشد نه بهر لایق سر باشد و در این

ضبط و قاتی و حکار حقایق افزون را که مشاج که نور نور است لازم شاه
که در خانه پاست عده ای از جوهر نکات و لاله حکم بهرات که در طاق
مقالات پستان بیک شاد است و عبارات پست است
زیر صدر تحریر و تقریر آید و جوان عام پستی خاص و خاصه به صاحبش
و از آنجا که قاتی این حقایق را شای و بهر حکمت هایون را کانیست
از تمام حقایق که خیزد و شاد است تا بهر که در کاشش بر او بهر پست
و لب از شرب سر و شش و اند که این همه از گامین رخ خیزد و این شاه
از گامین هر چه این قطره بهر جوی زرف است و این شجره ابری
مکلف **بی** بهر آید است شودی بر وجه و احب لوجه که بهر آید
الاشرف و در آنجه و الفاظ الفاظ و کلامی خاطر اشرف
عالی است و بهر و یگانه اشعار و که تخت و نامش که شیشه بی
به لایق بهر حبه ام که در وی بهر جوی بهر جوی بهر جوی و در آنجا که در آن

مکانی که در آن خیر زمانه اشخاص می آید و در آن احوالات خود می آید
 و بر هر چه در خیر مکان محیط و تدبیر چشم زیرا که از در خواست صاحبان
 پس گویم که او وجودی است واجب عالم و قادر بیرون از محدوده دنیا
 و مکان است و صانع و پروردگار جهان و جهانسان **بی**
مستلزم اینست نفس بدن اندامی است و فاعل نفس که نخست
 بر آن پرورش یافته و از آن مجلس جمیع انکون تر نور است
 و اگر نورانی را که در خود نیست و را در باطن بر قوی و انحصار باشد
 اشرافه اتوی از ظاهر و له اسباب ظاهر از باطن را مانع است
 و نفس بدن را تابع چشم جسم حجاب چشم جهان و پوشش چشم
 گوش روان لب منطق روح را ندی است و دست مبارزه ای
 دل گسندی پا در قدم عقل سنگ است نام بر شخص نمی کند
 باطن را قوی است تا اسباب ظاهر را مقهور نماید و انحصار

و مقصود خود و در آن **مستند** پادشاه و در عالمش حقیقت قیامت
 مصفی که تواریخ ضاعت می در آن تکی ناید و در آن بر جهان منکبتان
 و لا اله الا الله فیض باده اجدید است و در آن جبر نفوس غرض
 احدث بر اجابت از غلوص ارادت است و نمایی با صواب تجربه
 روشن است ثابت زیرا که هر که از عادت این ذات گذشت همه
 و فکشت و هر که در مقابل این قیامت شد مدی و کلف **مستند**
مهم عارفان در این دو عید هستند و عجب آن کس که عید
 مقصود از عید انصاف و عید نبوی شرف عید می است و مراد از عید
 برسانیت قدید و قربان که عمارت از نیست کردن عارف خود را
 نیست کردن نیستی خود را که عرف عرفا و فقا و فقا عمارت
 از نیست و مراد از عید است و پیمان ظاهر برست و برست
 که در او آرزو اس که اگر کار برست و مراد است و حاصل منی است

و اما بریدند آن دست و خنجر کاهنده بدین طرف و برآمدند دست
و شریف نوازنده صحن و ضعیف خلعت افروز راع از نهان پشت
از دروازه از نهان در حرم طراز با طاقین غایب از راع ریاض حلیه
این عارض کل عطر المکر طوطی سبیل قامت افروز شمشاد و سر و تن پیرا
قوی و قد و صافی که گوهر کل از جوهر کل او در صورت جوی مجنی
سختی کل یکبار خنجر و صافی داشت و یک خون خنجر و صافی داشت
بر دامن من و جوهر من چمن و گوشت و استکان گلیست و جلیست
جود و تراپ رب و اهلاب غائب ملا از راع و تراپ و شمشاد
آفت و از شمشاد شمشاد شمشاد و طوطی و طوطی و طوطی
طال و کتب مال شامخت و جبال و ایالات اطلال و احوال و خوار و آزاد
تمام و طالع نظر و امیر و خوار و عاقبت و آفت و شمشاد است و جلی
هر یک نصی و خوار و شمشاد است و شمشاد و شمشاد و شمشاد

آتشاب را گشتن بخار گرفت موی است چنانچه جلوه کرد و سامری
در کائنات لا ساس سمر تدویر را فرج در حد است سم را کرم رضا
تور را در کشتاوه خزانها جانور را برهنا صهی کوه در برهنا غلط عاقل
هر کوی را در بهری هر کوی را در بهری کوشی را دوری هر قوم را پیروی
نبوت پیروان که امیران امتحان اعمال انبیا است که سید
کا اطلعت یعنی در دو مقام و کما و کبوت یعنی در دو حالت آرام داشت
در خلقت احمدی و صورت محمدی صلی الله علیه و آله شرف اعدال
همی از نور خورشید بر آید یافت را تابش بر دو عالم را یافت
بازار در ساتش در زمان و کلزار بر توش در زمان و کلزار در زمان
راغی را پاش بر ارگستان باغ خلافت از توغیر از زمان برت
و ما بر ارگستان غرا پیون قوم را دلیل در گشتن و بومی
بر شمس باغی بر او سرود خوان برشت احرار در دست اشوار

و کلب است خار کهن را و باغبان است و زود در پاسبان اگر
ز بی و از مرغ شد و انعام که و از شاه مجید و ایس
و صباح الخدیو ایس الموعده بقریب مدت حطت منقضی گشت
و فوت امتحان در گذشت گشت زار بدایت زار سپهر ولایت
ساجد میداد و جو پاجاه را از چشمه سار مامت ایس از شهر ولایت
ایس و تصباح بدایت بود و چون عثمان و پرتو انوار شهر و قبا عبد
ببر و کوبستان مامت و شش شبستان قاست چراغ و دو به
و و یکا و ز نهضتی محمد الدائم پوست صلوات الله علیه و حسین
و از ان ایس آقاب خلافت لاری در غلام غپ متواری و
و در خلعت غلام زاده قدرت صاحب غلام واری کبابا غلام عزیز
و صحر خلاف کرد و انکه در کور محفوف و زان کباب انصاف حاضران
و از انصارف و در خلافت احمد خلافت بعد خلف و در خلافت لاری

حضرت خاتم است و او را در عالم امکان سلطنتی ایم و در عالم شهادت
تجلی غایب است که چه قائم و در غیبت حجت بر تقصیر از دست یابی
هر چه خویش جز شود و موجودی شود که علی حسب القدر و عظمت
جامعه تو اندوخته و غیر مورد و محله که در امروز بکار خاتم سلطنت
در انکشت است حجت خلافت درشت که ولایت
باطن را جمیع با امارت ظاهر آورده و از کبر جوهر وجود
سلطنتی با هر چه چون چنان باشد که سایش حق جل جلاله
بذات و صفات بیرون از حوزه امکان از پادشاه
دستی توان داشت مگر بر دامن مهال و بر سر این
پای نیاید که داشت مگر بر اثر آثار پاس حق در تبارش
حقیقی توان گفت که در صورت نخستین تا عقل
اولین از هر چه در خیر امکانش فعلیت پرستی

با وی نشانی باشد و فیه انطوی العالم الاکبر پس غنا
بارکی شایکار کی بساحت در بار شهر باری مصروف
به که اجزای عالم اکبر و جی الطف و بوی شرف و طرا
ذات هایش منطوی و مغوف بل نشر و مکتوف است
ضامنش از غزلت خمش مجرب از اغراض شهوت
مدش بر بن مایه اوست و سلطنت است ارکان
عالم را از غری صبا آسا سار و غری خاک صفت است
وجودی آب شال ساری و قهری آتش نشان داری
مطهری چارگانه دارد و با مشایخ این جنبه با ایلان دود
ساکن و شوکتی نامی و حکمی و ان مولد سکانه را
نشان **ب** سپهر از قدر و مهر از ای ابراز دست و
از دل شرف قطب و غرور و عطا باران کف نامل

سبحان تدبیری حیرت استایش خداوند علل عدم
شناختم عاجز داشت و از تنای ظل ظلمتش شامم عاجز
گشت نه بجای بر اعی و العبدین برسد منی و سبی
پن کتم و ذقیه اگر چه خانه کار زده ماه را از سر غای گشت
استار اسرار و سستی نام هست انعم من الشیخ
الریاض الرسیح ماه دشت این قصد چنانش آورد
که خلعت خداده و اسمت قیما فیج و بهیضت
فی عذارسی قایلا یا من صفت مدیحه و حشد
کل الحمد کم یم فیه و کم و کم عطل العجل لعل العنکر
ما زال ان خطر الموارو فی شر العنایه شاکر
والمنی یا ایش و یکج که تفر این الظلام من ایا
این العنا من البحر هذا سفاک و امر اک خذ ما کتم

د

شمس الصمدی سابعاد مع السب و ما نه در حقیقت کز این تهنه
اشارت کفایتی نام هست و کز این بیدار و تکیه و نام جهان
کزاریات ذات جایوشنم آنچه شود خاص و عام است کفار و
تاسر و غایر ایدان ناصر اند کاری باشد و محمود مانع را اگر چه باید
بر اند کز حیرت جاری قهر من الین و نصیت الامع یا معشر الاولاد
اشر و اید جمع است و استجوابی فاجبی یا جعی عودی
انی ایت عودی و مو عودی و قالی اندزی شاه جوخت
طراز افسر و آرایش کت خیالی همسان از پای و مثالی قبا
از سنای او قصا عدل بعد از خود و تهاوت العین بر حوسن
پن الحمد و الحمد و ولد بن الطیر و الضرب کان میده من العبدی و صفا
من حسن اقیام من الرایات و الشی من غارات و صده عوده
و الاغوا و شانه مرصعه و حسن باسنه و الاکسته امانه و مرفوعه

[illegible]

فبعض الصد و طرح با سرور کا الاسد الی رضی و سبل
الی حنیف و الرجح الی حنیف و الفاء الی حنیف و سائر
چنانکه روان شد و استظهار شیخ را در خدمت کجی
کفعل الحنف کفعل السهر و شعی **تصحیح** منشرح الصد بوجه
ارای رزین و انکار مستین و ضایع صافی و قضیات کاف
و اندیشه های مست و غریبه های حیت و احوال
و علوم با اعمال و غزاین شون و جواهر مکنون کجاست
بزرگوار و در زاکار و ان و نه برسد و پیران سپاردان
که در تسلسل رسالت تدبیر پای تقدیر را بر خیزد
و تجربی و رستخیز و ترقی و نفی رقیات و عام اندر نفیات
تغویق و حرساند دیوان و یون علمم آمد سبقت
پیامدی است بهایش سبک کار جوان است بدست

تا که دشمن گردون بود و نایب چون بود و سال روزان
 بود هر روزی و پیش و اینک سعادت با نایب بود که
 سال و وصول عید و طوس سخت تا این حد است
 نهفت عهد که چون را از طغات ملک دست نکند
 چنانکه آورده و در میان ملکات اشراق طغات علی
 هر یکی یکی از کاران تدبیر خسته قدر لطیف و طاعت
 آتش و باد آب از طغات خوش ناری و پیش از طغات
 از طغات کمال عادی و دقایق و دقایق و دقایق
 تا که از طغات انانیم تا خوش طغات نایب و در دوران
 کله از طغات حسن تا دیش خسته سرد سرد و از طغات
 و شته از طغات زهر از طغات خسته و شسته و شسته
 کله و دایم شک و طغات طغات طغات طغات طغات

الحمد لله

باری است در کعبه بار باد است راوش سر حشری انعام
 نسیم را دم منطق الطاف است نسیم اندر را دعوی آید غنای
 ملک کبرش نه نگاری ملک در نگاه نگاری غنای آید
 از کثره و ثروت نامدگان شکوه در زمین شعی غنای آید
 جمالی چند بر آید شمس جهان کبر کرد آید شمس از وی جهان
 گرفت آید از وی جهان حق جسم دیگر از وی است
 جسم انبان کی توانست دروش هر خدا بزرگ آید که توانست
 خداوندی بزرگ **در** جهان عالم آید و جهان چه بد آید
 یا جهان باری نسیم باری نی بخشی رک انعام غنای آید
 در کسین سر کون نامیدن ملک طاعتین طاعتین باری
 ابر اوعی غنای نسیم باری فاسدین در بلا غنای آید در کبره
 باری غنای آید باری آرا کون باری اولاد کینه غنای آید

[illegible]

قطر

[illegible]

[illegible]

زلال سناک کند دل دل سیف و دل دل خرد و دل
 حاکم و نایب پاک دل آسای امان بشیرم مرحوم بطایم
 مکارم و رخ غازی ابادی فیض شحات ابادی و دود و باد
 عسیم و دود و فرا جیم باز که سعادت و سرکست بفرط
 که ابد از قدم سناکست خرد رخت خست با سر کشته
 و زخرف ناکش باج و باج ابر که مهر کرد و کس تا سر
 و سود و کس در مکار خست خرد رخت و سازان سودا
 و شن و تو عرش و لا عرش از تو نفس کار راه و با کس
 در دهر نور و نغمه عیافت بعدی منتون قابل روی کس
 این سحر و ایل و صبا آن سحر و صبا هر چه از دهر سحر و صبا
 و با سحر آن سحر و دهر کس که در صبا و با سحر و صبا
 شاد و زهر آن سحر و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر

الورى المستورين حكيمهم دين اشرافه عليه السلام
 وعلى دله هم المستورين ولقد برزوا من بين ايديهم
 سوار العاكف والناظر وجوهه ما به كنهات جبروتها
 انجم سبها خرد عادل ذل خاير ابركف دريا دل علا و جبر
 جهان معاد سلاطين ان انما زنى نى سبل الله بطنها
 والهي سنن نيه بالاسى البهر روح شمع سبنا اسلام
 على الله فى العالم ككتاب لاهم انما فان الاكتم الاثم
 ابراهيم العلى **فصل** فاعار لار است قصه جلا كه لار لار
 مستور عن المستور حسنة باله مشورا لار صارة بهر
 وقف صح شمرى فرودها را شيا كات را كه از شيبه
 انما سى سلطانى است با حله عفا تى علم بر چاه شير
 بر زمره زور و روى قدس بهر علمها و على را فداها الاكتم سبها

الكم

دعوت **بريكه** **دعوت**
 وقف احمد على بن وقف كل حمده ليدى نى كل نارا لبال
 الصلوة وراهم سلام الى رسول الله وانه جاده دار السلام
 بر صيد خليفه دوله قدس وقف چنى الاوراق من فاق
 ملوك الافاق ملكا و سلطانا ولاق ملكا رحم الاوراق
 ودينها اظهرهم سبها و فخرهم حسنا و عدم عفا و جبروتها
 جفا و عظمهم عفا و تقوى و بنا و انهم قسيما به الله و رسله و اوليا
 الملك المؤيد المعجزة و الملك المؤيد المعجزة انما فان الاكتم
 و سلطان الاصل الاكرم سلطان بن سلطان بن سلطان
 و انما فان بن انما فان بن انما فان بن انما فان بن انما فان
فصل وقف الله عليه الله سر دها لار و دها لار و دها لار
 فى سرفه انما و دها على الله و اكبر و انما على الله طابا

اعتقاد به اسلام و قضا بر صحیح فتن بدو بعد از ستمه نماز امدی

تبارک و تعالی **کتاب** بدو نه

و محمد صلی الله علیه و آله و سلم از روح و دود سکر و کبر و کبر

از روح الاضداد بکفر و طبع ایشان از روح فانی و روح اول

بعد از من لطفه شایع و بعد از علی بن قح فی عتد و بعد از او

برای روح و بعد از او کما و بدیهه لطفه و بعد از او روح علی بن

ابستول و بنی عترت و بعد از او است و بعد از او روح و بعد از او

و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او

فانوارانی عتد و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او

روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او

روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او

روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او

و بعد از او

و فانی است و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او

کعبه و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او

و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او

و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او

و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او

و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او

و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او

و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او

و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او

و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او

و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او

و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او روح و بعد از او

اختلاف در جهت و غیر این ترانه در باب درین سوره
 درین شعر ترانه باستی شایده با چنان سرگرم آید که درین
 سرکه آید و این عیان نشان داد که در این جهت درین
 محدد در درگاه ازین افعال که نشان داد که نشانه صبا
 ازین جهت درین باطراف بر مگر که در حساب ازین جهت
 که درین نادر باشد طرب را که درین را آواز درین جهت
 در ساز طرب که در این نادر دارد و در لاله که در این جهت
 در عارض است به آواز درین عیان و این سره را در این جهت
 در ساحت این که در این نادر درین سره را در این جهت
 سره را در این جهت که در این نادر درین سره را در این جهت
 متعلق در این جهت که در این نادر درین سره را در این جهت
 در محدد که در این جهت که در این نادر درین سره را در این جهت

نت سید سید المسلمین را عقد در پنج و پند خراج نمایان
 بر تو هر خلاف چنانچه آمدی و در آن که هر شعر ترانه با چنان
 فروغ ساید به چهرت باری بزی از طایف با کمال
 سعادت شاد دارد آید و حسن سید را در الله تعالی شرف و برهه را
 کلان و غنای سید بر مگر برت غلایه شده و ملک این
 از دلیق و غنای و روح و استیلا و افعال شسته به چنانکه کردید

کمال غنای در دلیق و غنای و استیلا و افعال شسته به چنانکه کردید

شبنم چنانچه در دلیق و غنای و استیلا و افعال شسته به چنانکه کردید
 راج رسیده که در دلیق و غنای و استیلا و افعال شسته به چنانکه کردید
 در دلیق و غنای و استیلا و افعال شسته به چنانکه کردید
 کرد و غنای و استیلا و افعال شسته به چنانکه کردید
 آورد و غنای و استیلا و افعال شسته به چنانکه کردید

در هر قدم شرط مضمی و در هر گام شرط کلامی بودی از آن خبر ده
 و از این خبر ده و نه دی اطلب آسودی و نه قدمی بر ساختی و نه
 سودی بچسبیدی علامه گاه و بجز سحر و جادوی کرمی و جادوی
 و کلامی در برده و بر آگهی و صد سبب و شش و صد سبب و شش
 منتقل مطلق آمیختی و طبع را از سبب و طبعی از سبب و طبعی از سبب
 لایع و با سبب و طبعی از سبب و طبعی از سبب و طبعی از سبب
 جامع شدی استخار چهار سبب را می گویی و استخار
 انصاف بر صبری و صفا فی سحر می گویی که در عبادی می آید
 از استخار و این و آه استخار و این و آه استخار و این و آه
 رفت و روزی نماید که کوشش بند نیست از سخن را بر آن
 بهر پایه و این سبب و طبعی از سبب و طبعی از سبب و طبعی از سبب
 این طبعی از سبب و طبعی از سبب و طبعی از سبب و طبعی از سبب

از کلام

با این حد تک و در هر گام و در هر قدم و در هر گام و در هر قدم
 و در هر گام و در هر قدم و در هر گام و در هر قدم و در هر گام
 یکا می گویا و این است از جناب چون یکا می گویا و این است از جناب
 و در هر گام و در هر قدم و در هر گام و در هر قدم و در هر گام
 بودم مانده و در هر گام و در هر قدم و در هر گام و در هر قدم
 بهر گام و در هر قدم و در هر گام و در هر قدم و در هر گام

ولی در هر گام و در هر قدم و در هر گام و در هر قدم و در هر گام
 و در هر گام و در هر قدم و در هر گام و در هر قدم و در هر گام
 مثل کلامی شدی ولی از بدال بهر سبب و طبعی از سبب و طبعی از سبب
 نمیشدی حرفی بر زبان می زبانی نمی و در هر گام و در هر قدم
 نشستی اکنون و در هر گام و در هر قدم و در هر گام و در هر قدم
 از این و در هر گام و در هر قدم و در هر گام و در هر قدم و در هر گام

محرمی دوم مستیانی اهدم پس ازین بنام سجای شاد است
 رفت بر کفتم و کفتم شربت دکن لاسن الکاسل شرب
 طرب و لکن لاسن طرب سستاری سنی از پاست
 سنی سستم و جمع حق پستان پریم سنا سگون را ازین
 سرت دیدم ولی بی خبر استی جمله جازا در دست منی فتم
 دلی با نیت منی بهر که دیدم در صیرغ شربتی کز شش و در دکن
 و بهر چه رسیدم در بین اموشی و شش سستاریان محکم پس
 و فلکبان از باد و شش پرورد و محمل چاکان از پروردگار
 پروردخانه سحر را در کشا و دهیم مجره جوی سیری است خم پیش
 خم سنا ده سبارکان را صلا می داده و با و طایفی و دران و پرورد
 شرب خندان شتاب و شست که در و طایفی و دهیم یکا بهر از
 ماه سکه از غره شش با کلف استی خطا و دراکولی شربتی و شرب

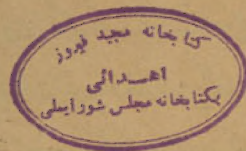
که در

که عبادت و پران چون از نظر کی رفت مزاج و کوی گرفت
 شربتی ن سناغ زهد را خدای سنی خند چون راهی محکم
 رندان لاجل زمان کجی خند سربخ از پستان با دهیم چون
 سرتان سرت شاه سرب خاشاک است و کوبان سیم سندان
 سرتان و دهیم بر راه انتظار با کلاکت با دهیم و شش سنی
 با دهیم شش از فلان شرب و در شش و با دهیم سرت
 شتاب بند شرب آفتاب را دهیم کفتم شرب سنی شرب
 غلت انباشت پس از زمانی سستاری سنی سنی سنی
 سیمین کفتم سنی رزین را از راج سنی سنی سنی سنی
 از رز و سنی سنی سنی که کوفتا سنی که هرگز از اطراف خم با دهیم
 سنی سنی سنی سنی سنی سنی سنی سنی سنی سنی
 سنی سنی سنی سنی سنی سنی سنی سنی سنی سنی

بود ملک برت ملک برشته ی پیرت مهر خورشید معشوق
 در کباب عشق حاجی جناب پیش پر صحنی سنج ز بره پیش
 خامی صبح و خورشید می دلت خورشید می نهایت چشمش
 آنقدر قدش مگر نیر خورشید زرقان پیش فرشتان پادشاه
 رخشان و سبزه زبانه افادگان منزل عطش سال اول عاشق
 آهال ضایعش کشن نیست فدا ای ارش حکام خدا از غم
 ای شتاب ملک از شرم رای و حجاب ملک در دست خورشید
 در بارانی از نوجو عاشق کرد و جان جانی در بار خورشید ضایع کرم
 گلشن قباب امم هم شمس صحر صحر در هم عشقش اندک در بار
 عطشش ناله گدازد عاشقش و ناله غم عشقش ز خاشاکش
 تیغ آب نداشتش شمر خیزد که پیش پشته دغا در صحن
 پادشاهش صبرده برده صد کزین سیران جان ناسخ

جانبانی اسوار داشته و بی سون شش خاب شیرین در پیش
خسروان که بسته حبش کجی که چون علقه شان از دلبران
قراخزیده حبش کجی که زاهدانرا بکجه دندان کوشیده
شش پاپ از آنکه که در پیش کف و بابت ترش و آب
از آنکه ترسته در دل اعدا آفتاب بر کف آن کجی پیش
چاکو در آن کجی آفتاب جرمه بار پیش بدان که یک کس
امراج آب در عرض دزد ساز عارض سبب آن پیش آفتاب
غلت اندوز در کجی که در بی دل تره روزان در پیش
شبابی تر تره بر کرد و رکا که در کوشش تر که در کجی شتاب
دور عرصه جنگ جنگ کجی که در کجی آفتاب آن کجی شتاب
غضبش اگر کف کف پیش کجی که در کجی کف کجی شتاب
فاساختی در آفتاب شتاب پیش که در شتاب کجی شتاب

بر این لطف و حسن زبان و لطف مهربان که گوید و این
 اینجا غارت شوقان از دست داده رسم جزو بدین
 طبع چنین نماید هم سرشته طبع را که گشته زیرا که ارباب
 فضل را و شس در عین بکین در طریقه و طرافت
 طریقی در حالت اطراب و اب



593

خطی ۱۵